

سر آغاز با نام و یاد خدا

مجموعه‌ی نوروز خوانی جلد (۴)

ویژه‌ی دانش‌آموزان پایه‌ی چهارم

بر اساس «طرح خوانا»ی آموزش و پرورش

مؤلف: سعید بی‌نیاز





سخنی با اولیا و معلمان

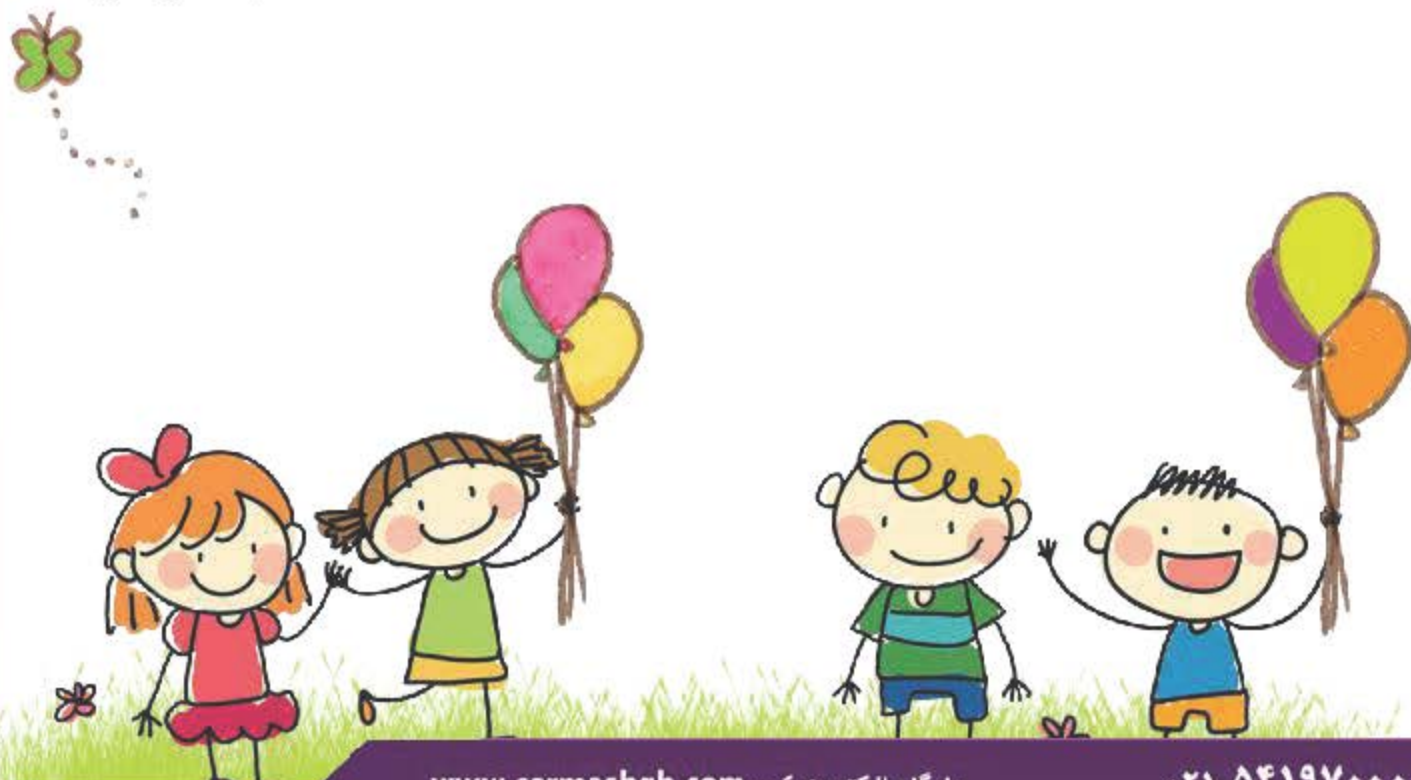
پس از چند سال از شروع طرح «خوانا» در آموزش و پرورش، شاهد بالنده شدن این طرح و پیشرفت کمی و کیفی آن در سراسر کشور هستیم.

ترکیب مهارت‌های زبانی با مهارت‌های زندگی در این طرح باعث شد انتشارات سرمشق نیز با سابقه‌ی طولانی در تولید محتوای مهارت‌های زبانی و پیشرو بودن در آموزش مهارت‌های زندگی، به تولید محتوا برای این طرح علاقه‌مند شود.

با پیشنهاد و راهنمایی دوستان در آموزش و پرورش، برای شروع به سراغ بسته‌های محتوای نوروز رفتیم تا ضمن آزمودن خود، فضایی مناسب و جذاب برای دانش‌آموزان خلق کنیم.

امیدواریم این محتوا به اهداف طرح خوانا نزدیک باشد و توصیه‌های شما معلمان همیشه همراه، برای بهینه شدن این محصول در سال‌های آینده ما را راهنمایی کند.

انتشارات سرمشق



بهار خواندن

* متن‌های زیر را با فاصله‌ی زمانی بخوان.

سر مشق

اینک که بهار بال‌های خود را در سراسر زمین گسترده و دشت و صحرا را به سبزی آراسته و سرشاخه‌های درختان را با شکوفه تزئین کرده، خدا را سپاس می‌گوییم و برای یکدیگر سالی پر از برکت و موفقیت آرزو می‌کنیم.

زمستان رفت و بهار اومد، همه جا سبز شده و درختان شکوفه زدند این همه زیبایی حال همه رو خوب می‌کنه، پس اول خدارو شکر می‌کنیم و بعد برای همدیگه بهترین‌ها رو آرزو می‌کنیم.



الان می‌توانیم

* چند شباهت و چند تفاوت در متن‌های بالا را بنویسید.

* کدام متن را پسندیدید؟ چرا؟

قصه‌ی شهر وارونه

حالا مداد، پاک‌کن و مداد تراش را آماده کنید و آماده‌ی نوشتن قصه باشید. بله قصه نوشتن، قرار است یک قصه‌ی کوتاه بنویسید. برای اینکه راحت‌تر باشید اول قصه را برایتان می‌گویم. بقیه‌ی اتفاق‌های قصه را از ذهن خودتان بنویسید.

غروب سیزده به در بود. همه‌ی مردم شهر داشتند وسایلشان را جمع می‌کردند تا از دل طبیعت به خانه برگردند. اما در شهر اتفاق عجیبی افتاده بود. روی همه‌ی تابلوهای شهر نوشته بودند، دفردا تعطیل است. سرکار نیروی مردم شهر رادیوی ماشینشان را روشن کردند. رادیو گفت، دفردا مدرسه‌ها تعطیل است. مردم شهر به خانه‌هایشان که رسیدند خوری تلویزیون را روشن کردند. تلویزیون گفت، دفردا همه‌ها تعطیل است. حتی نانواها، پاکبان‌ها، پلیس‌ها و دکترها هم لازم نیست سرکار بروند. مردم شهر اولش فوشحال شدند اما فردا صبح که شد شهر عجیب شده بود.



برعکس جواب بدهید!

قرار است یک بازی انجام بدهید. سؤال‌های زیر را بخوانید و به آن‌ها جواب برعکس بدهید. برای آن‌ها که واقعاً مسئولیت شما هستند مربع نه و برای آن‌ها که مسئولیت شما نیستند مربع بله را علامت بزنید. می‌توانید این بازی را به صورت دو نفره یا چند نفره با خانواده هم انجام بدهید. بزرگ کردن برادر یا خواهر کوچک‌تر مسئولیت شماست؟



بله ☐ خیر ☐

درس خواندن مسئولیت شما است؟

بله ☐ خیر ☐

پول در آوردن برای خاله مسئولیت شما است؟

بله ☐ خیر ☐

مرتب کردن اثاثتان مسئولیت شما است؟

بله ☐ خیر ☐

کمک کردن به مادر مسئولیت شما است؟

بله ☐ خیر ☐

بتزین زدن به ماشین مسئولیت شما است؟

بله ☐ خیر ☐

آشغال روی زمین پارک نریختن مسئولیت شما است؟

بله ☐ خیر ☐

گرفتن دزدهای شهر مسئولیت شما است؟

بله ☐ خیر ☐

مراقبت از کتاب‌های درسی‌تان مسئولیت شما است؟

بله ☐ خیر ☐

خاموش کردن آتش‌سوزی‌های شهر مسئولیت شما است؟

بله ☐ خیر ☐

مراقبت از سلامت بدنتان مسئولیت شما است؟

بله ☐ خیر ☐

انداختن پلاستیک خوراکی‌ات در سطل آشغال مسئولیت شما است؟

بله ☐ خیر ☐

بهلول عاقل، بهلول دیوانه

بهلول در شلوغی بازار روی سکویی نشسته بود. بازرگانی آمد و کنارش نشست.

بازرگان سلام کرد، با بهلول دست داد و پرسید: «جناب بهلول دانا! به نظر شما در این بازار خریدن چه چیزی بیش‌تر سودآور است؟»

بهلول نگاهی به بازرگان کرد و گفت: «آهن و پنبه. آهن بخر و پنبه و چند ماه بعد بفروش!»

بازرگان دست بهلول را فشرد و خداحافظی کرد.

بازرگان همین‌طور که داشت در بازار قدم می‌زد و به حجره‌اش برمی‌گشت با خودش گفت:

«راست می‌گویند که بهلول دیوانه است. آخر آهن و پنبه چه ربطی به هم دارند؟»

اما خیلی‌ها می‌گفتند بهلول خودش را به دیوانگی زده است و گرنه از همه‌ی ما

عاقل‌تر است. بازرگان تردید داشت که به حرف بهلول گوش دهد یا نه.

برای همین بخش کمی از سرمایه‌اش را آهن و پنبه خرید.

چند ماه بعد بازرگان آهن و پنبه را فروخت و سود خیلی خوبی کرد.

از قضا همان روز بهلول دوباره به بازار آمده بود و روی همان سکو نشسته بود. بازرگان گستاخانه کنار بهلول

نشست و بدون سلام و احوال‌پرسی پرسید: «بهلول دیوانه! آهن و پنبه سود خوبی داشت. این دفعه چه بخرم؟»

بهلول بدون اینکه به بازرگان نگاه کند گفت: «پیاز بخر و هندوانه.»

بازرگان بدون خداحافظی از بهلول، تند تند دوید تا به حجره‌اش برسد.

بازرگان این بار هر چه سرمایه داشت را گذاشت و پیاز و هندوانه خرید.

چند روز گذشت. قیمت پیاز و هندوانه هر روز در بازار پایین و پایین‌تر می‌آمد.

بازرگان نمی‌توانست بیش‌تر صبر کند، چون هندوانه‌ها داشتند خراب می‌شدند

و پیازها جوانه می‌زدند.

بازرگان پیازها و هندوانه‌هایش را فروخت و حسایی ضرر کرد.

چند روز بعد بهلول به بازار آمد. بازرگان از حجره‌اش بیرون آمد و جلوی بهلول

را گرفت و گفت: «مرد حسایی! این چه پیشنهادی بود دادی؟ پیاز و هندوانه‌ها را خریدم و به خاک سیاه نشستم.»

بهلول گفت: «سلام مرد بازرگان. بار اول به من گفتی بهلول دانا و من مثل عاقلان جوابت را دادم اما بار دوم به

من گفتی بهلول دیوانه، من هم مثل دیوانه‌ها به تو پیشنهاد دادم.»



دانش آموز عزیز!

با دقت قصه «بهلول عاقل، بهلول دیوانه» را بخوانید و بعد به این سؤالها پاسخ بدهید.
 ۱ به نظر شما غیر از کلمه‌ی عاقل و دیوانه، چه رفتارهایی از بازرگان مودبانه و بی ادبانه بود؟

۲ به نظر شما وقتی از دیگران می‌خواهیم به ما کمک کنند باید از چه جمله‌ها و کلمه‌های مودبانه‌ای استفاده کنیم.

۳ داستان را برای خانواده بخوان و از آن‌ها پرس به نظرشان کدام رفتارهای بازرگان بی ادبانه بود؟ نتیجه را بنویسید!



